گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید حسین محرابی از شهدای مدافع حرم شهر مشهد

ماشینش را فروخت تا به سوریه برود

شکوفه زمانی

شهید حسین محرابی متولد ۳۰ شهریور سال ۵۶ در نیشابور بود. او که عید غدیر سال ۹۵ پس از بارها تلاش موفق شده بود به سوریه اعزام شود، روز دهم آذرماه ۱۳۹۵ در حالی به شهادت رسید که صاحب سه فرزند؛ دو دختر و یک پسر بود. بعد از شهادت حسین از او یک تصویر خندان منتشر شد که باعث شد مشهدی‌ها از او به عنوان شهید خندان یاد کنند. از طرفی چون روز شهادتش مصادف با سالروز شهادت آقا علی بن موسی‌الرضا(ع) بود، به شهید امام رضایی هم معروف است. برای مرور زندگی تا شهادت حسین محرابی با آرام محرابی خواهر بزرگ‌تر شهید همکلام شدیم.

آقا حسین فرزند چندم خانواده بود؟ از دوران کودکی‌اش بگویید؟

ما چهار خواهر و پنج برادر بودیم و همگی متولد نیشابور. حسین آقا فرزند پنجم خانواده بود و من دو سال از ایشان بزرگ‌تر بودم. حسین عقیده داشت هر چیزی خمسی دارد و خودش هم خمس برادران خانواده است. شهید در کودکی بیشتر دنبال ورزش بود. به کشتی و فوتبال علاقه داشت و دنبال الگو برداری از قهرمانان ماندگاری مانند مرحوم تختی در این رشته بود.

چطور شد به مشهد نقل مکان کردید؟

به خاطر کار پدرمان که کارگر پتوی شادیلون مشهد بود، زمانی که داداش حسین یک سالش شده بود در منطقه بلوار پیروزی مشهد ساکن شدیم. شهید هم در اینجا زندگی کرد و بزرگ شد. پدرمان یک فرد زحمتکش و یک کارگر ساده با حقوقی ناچیز که با ۹ تا بچه قد و نیم‌قد روبه‌رو بود. ولی همیشه رزق حلال سر سفره‌مان می‌آورد و موفق شد با روزی حلال بچه‌هایش را بزرگ کند. حتی هر کسی هم مشکلی داشت و پیش پدرم می‌آمد، ایشان تلاش می‌کرد هر طور شده مشکل آن شخص را حل کند.

باید بگویم داداش حسین در دوران دفاع مقدس سن زیادی نداشت و نمی‌توانست به جبهه برود؛ اما همیشه دم از شهادت می‌زد و می‌گفت دوست ندارم در شناسنامه‌ام بنویسند: «فوت» دوست دارم بنویسند «شهید» مادر ما سیده هستند و برای همین هم داداش حسین همیشه می‌گفت ما هم سید هستیم. این را خیلی دوست داشت، به همین خاطر نام جهادی خودش را سید حسین گذاشته بود. یادم می‌آید یکی از روزها من و حسین داشتیم با هم بازی می‌کردیم که در خانه را زدند. خانمی کمک خواست. آن روز مادرم لباس نویی به تن کرده بود. بلند شد قند و چای و برنج را آماده کرد تا به آن خانم بدهد. اما آن خانم گفت «من اینها را نمی‌خواهم من لباس شما را می‌خواهم» مادرم لباس نوی خود را در آورد و تا کرد و در پلاستیک تمیزی گذاشت و به آن خانم داد. من گفتم مامان این لباس نوی شما را بابا تازه گرفته بود. چرا دادی رفت. مادرم گفت «من که از حضرت زهرا(س) بالاتر نیستم. ایشان در شب عروسی لباس عروسی‌شان را به فقیر دادند اینکه یک لباس ساده است».

شهید محرابی نظامی بودند که مدافع حرم شدند؟

خیر، دادشم دیپلم انسانی داشت و مدتی هم در دانشگاه حسابداری می‌خواند. به خاطر مشغله کاری نتوانست درسش را ادامه بدهد. در سن بیست و پنج سالگی به‌خاطر عقاید خودش شغل‌های متعددی عوض کرد و اعتقاد داشت که پولی که برای زندگی می‌آورد نباید شبهه داشته باشد. مثلاً همان اوایل در کارخانه‌ای که پدرم در آن شاغل بود، کار می‌کرد و به مدیر آنجا گفته بود که روزهای عاشورا و تاسوعا را تعطیل کنید تا کارگرها بتوانند به مراسم عزاداری برسند؛ اما مدیر کارخانه قبول نکرد و فکر می‌کرد که برادرم اغتشاشگر است و از کارخانه بیرونش کردند. امثال این قضایا باعث می‌شد که داداش کارهای متفاوتی را تجربه کند. بعدش برادرم نگهبان مجتمعی به نام کیان سنتر مشهد شد. وقتی که خانم‌های بی‌حجاب و آرایش کرده برای خرید آنجا پا می‌گذشتند داداش حسین به آنها می‌گفت «خانم‌ها مؤاظب خون شهدا باشید» مسئولان مجتمع به داداش حسین می‌گویند ما از همین افراد رزق می‌گیریم آن وقت شما آنها را ارشاد می‌کنید که باز داداش مجبور شد این شغلش را هم تغییر بدهد. بعد از شهادتش خیلی از همان خانم‌های بی‌حجاب در مسجد می‌گفتند ما فکر می‌کردیم که آن موقع شهید شعار می‌دهد. داداش بسیار به ائمه اطهار(ع) خصوصاً امام حسین(ع) اعتقاد داشت. همین اعتقادش هم باعث شد که مدافع حرم شود.

برای یک غیر نظامی اعزام به جبهه دفاع از حرم کار راحتی نبود. ایشان برای اعزام چه تلاش‌هایی انجام داده بودند؟

داداش حسین بارها برای رفتن به سوریه اقدام کرده بود ولی جور نمی‌شد. تا اینکه سال ۱۳۹۵ با فروش ماشین پرایدش توانست به صورت آزاد به لبنان برود و از لبنان هم به سوریه رفت. در آنجا یکی از فرماندهان لشکر فاطمیون که بیشترشان از مشهد می‌رفتند آنجا، حسین را در حرم حضرت زینب(س) دیده و شناخته بود. چون داداش غیر قانونی به آنجا رفته بود، او را به مشهد برگرداندند. ولی به او قول داده بودند که به عنوان اولین ایرانی در گروه فاطمیون به سوریه اعزامش کنند. نهایتاً ۱۵ روز بعد هماهنگ کردند و این‌بار حسین در گروه فاطمیون به سوریه اعزام شد. داداش قبل از اعزام به سوریه از امام رضا(ع) مدد خواسته بود تا آقا کمک کنند بتواند به سوریه اعزام شود. در حرم امام رضا(ع) با یکی از خادم‌های حرم با هم دوست می‌شوند و با هم چایی حرم را می‌خورند و حتی فیش غذای حرم هم قسمتش می‌شود. داداش همچنان به توسلش به امام رضا(ع) ادامه داد و امضای شهادتش را از امام رضا(ع) می‌گیرد. بعد از اعزام داداش به سوریه که دو بار هم اعزام شد، نهایتاً دهم آذرماه ۱۳۹۵ مصادف با شهادت امام رضا(ع) به آرزویش رسید و شهید شد.

آن موقع که داداش حسین برای مدافع حرم شدن اقدام کرده بودند چند فرزند داشتند؟

برادرم سال ۸۱ ازدواج کرده بود و سه فرزند به یادگار گذاشت. دو دختر و یک پسر به نام‌های زینب، فاطمه و محمد مهیار.

در مورد چگونگی به شهادت رسیدن داداش حسین چه صحبت‌هایی شنیده‌اید؟

یکی از همرزمان شهید در مورد نحوه شهادت داداش حسین اینگونه برایمان نقل کرده است قرار بود در منطقه‌ای پاکسازی انجام شود. شهید محرابی روی پشت بام یکی از ساختمان‌ها ایستاده بود که ناگهان صدایی را از پشت سرم شنیدم. به محض اینکه برگشتم، حسین روی زمین افتاده بود. خونریزی او به شدت زیاد بود. دوباره برگشتم و مشغول تیراندازی به سمت داعشی‌ها شدم و مجدد به حسین نگاه کردم. در حالت سجده بود و آخرین کلمه‌ای که گفت «یا اباالفضل» بود. تیر دقیقاً به قلب حسین خورده بود.

> داداش حسین بارها برای رفتن به سوریه اقدام کرده بود ولی جور نمی‌شد. تا اینکه سال ۱۳۹۵ با فروش ماشین پرایدش توانست به صورت آزاد به لبنان برود و از لبنان هم به سوریه رفت

ایشان که پدر سه فرزند بودند، چگونه فرزندانش را برای شهادت خودش آماده کرد؟

داداش حسین هر پنجشنبه خانواده‌اش را به بهشت رضا(ع) می‌برد تا بچه‌هایش را با مقوله شهادت بیشتر آشنا کند. حتی به فرزندانش گفته بود سر مزار شهدا من را بابا صدا نکنید تا دل بچه‌های شهدا نلرزد.

خواهر یکی از شهدای مدافعین می‌گفت شهید محرابی وقتی به گلزار شهدای بهشت رضا(ع) می‌آمد و می‌گفت شما خواهر شهید هستید دستان‌تان را بالا ببرید. برای شهادت ما هم دعا کنید. ما هم همین کار را می‌کردیم و می‌گفتیم ان‌شاءالله که به حاجت‌تان برسید. مدتی گذشت و دیگر شهید محرابی را در بلوک ۳۰ مدافعان حرم بهشت رضا(ع) ندیدیم، گفتیم شاید دیگه این آقا خسته شده که در بهشت رضا(ع) پیدایش نیست که ناگهان با عکس شهید روبه‌رو شدیم. آنقدر در قطعه مدافعین حرم زیارت عاشورا خواند تا اینکه پیکرش در کنار همین شهدای مدافع حرم آرام گرفت.

یک عکس از حضور رهبر انقلاب در خانه پدری شهید است. آقا چه زمانی به خانه‌تان آمده بودند؟

حضرت آقا به طور ناگهانی در فروردین سال ۹۷ به منزل مادرمان تشریف آوردند که هنوز هم محل حضورشان در خانه را به همان شکل با گذاشتن عکس حضرت آقا نگه داشته‌ایم.

چرا شهید محرابی به شهید خندان معروف شده‌اند؟

حسین خودش عکس شهادتش را انتخاب کرده بود. ما تمام عکس‌های شهید را برده بودیم برای چاپ بنر شهادتش، ولی هیچ کدام از آن عکس‌ها روی بنر حسین چاپ نشد. انگار خود حسین راضی نبود عکس‌هایی که ما می‌بردیم چاپ شود. بلکه همان عکس خنده‌ای که خودش خواسته بود چاپ شد. داداش به ما می‌گفت «اگر شما برای شهادت من گریه کنید من به شما می‌خندم» این عکس خنده چاپ شد و همه جا پخش شد و مردم ایشان را به عنوان شهید خندان شناختند. این تصویر خندان را داداش حسین زمانی که در سوریه بود و دور هم صبحانه می‌خوردند با موبایل انداخته بودند.

خود شما تصور می‌کردید که روزی برادرتان به شهادت برسد؟

من خواب شهادتش را دیده بودم. خواب همین سنگ قبری را دیدم که الان بر مزار شهید است. رویش نوشته بود «شهید حسین محرابی». در خواب، داداش کنار قبرش ایستاده بود. من به او گفتم داداش چه جالب روی این سنگ اسم تو را نوشته است. داداش گفت «آره من شهید می‌شوم» و یک مزار دیگری هم در کنار شهید خالی بود. گفتم داداش حسین پس این مزار خالی مال چه کسی است؟ گفت «مال تو» گفتم «پس چرا سنگ ندارد» گفت «زمانش نرسیده است ولی باید به دست بیاوری» از زمانی که داداش به شهادت رسیده است من دارم برای به دست آوردن آن مزار خالی تلاش می‌کنم. با کارهای جهادی که ان‌شاءالله مورد قبول حق تعالی قرار گیرد.

> من خواب شهادتش را دیده بودم. خواب همین سنگ قبری را دیدم که الان بر مزار شهید است. رویش نوشته بود «شهید حسین محرابی». در خواب، داداش کنار قبرش ایستاده بود. من به او گفتم داداش چه جالب روی این سنگ اسم تو را نوشته است. داداش گفت «آره من شهید می‌شوم»

سخن پایانی.

می‌خواهم بگویم شهدا در حاجت دادن دست‌شان خیلی باز است خیلی‌ها با متوسل شدن به شهید محرابی حاجت سفر کربلا را گرفتند. شهدا می‌توانند واسطه شوند و فقط باید که آنها را پیدا کنیم و در این پیدا کردن شهداست که آنها دست ما را می‌گیرند.

برادر شهیدم در وصیتنامه‌اش به این نکته متذکر شده است: «هر خانمی که چادر به سر کند و عفت ورزد و هر جوانی که نماز اول وقت را در حد توان شروع کند اگر دستم برسد سفارشش را به مولایم حسین(ع) خواهم کرد و او را دعا می‌کنم. باشد تا مورد لطف رحمت حق تعالی قرار بگیرد...»

حاج قاسم در دیدار با خانواده شهید محرابی

خاطره

نجات کودک جنگ‌زده در اولین ماه‌های شروع دفاع‌مقدس به روایت یک رزمنده

خدایی که حواسش به اشک‌های یک مادر بود

علیرضا محمدی

با استاد ایرج مرتضوی از رزمندگان دفاع مقدس قبلاً گفت‌وگویی انجام داده بودیم. در آن گفت‌وگو ایشان در خاطراتی که بیان داشت، خاطره‌ای هم از نحوه یافتن اتفاقی یک کودک جنگ زده برای‌مان تعریف کرد. چندی پیش که برای موضوعی با ایشان تماس گرفته بودیم، جزئیات بیشتری از آن ماجرا را برایم تعریف کرد و تصمیم گرفتیم بار دیگر خاطره پیدا شدن کودک جنگ زده را با جزئیاتی که ایشان گفته بود منتشر کنیم.

جبهه میانی خوزستان

در اولین روزهای دفاع مقدس، عراق تا نزدیکی‌های اهواز پیشروی کرده بود. در همان روزها شهید غیور اصلی، شبیخونی به دشمن زد که باعث شد بعثی‌ها از شمال اهواز عقب نشینی کنند. اما دوباره عراق چند ماه بعد برگشت و در آن مناطق مستقر شد. در جبهه جنوب هم آنها یکبار تا اشغال کامل آبادان پیش رفتند و جاده ماهشهر را هم بستند که منجر به اسارت وزیر شهید محمد جواد تندگویان شد. در جبهه میانی هم عراق سه بار سوسنگرد را گرفت و هر سه بار مجبور به عقب‌نشینی شد. اینها را عرض کردم که بگویم اوایل دفاع مقدس، جبهه خودی و دشمن چندان مشخص نبود و هرج و مرجی منطقه را برداشته بود. لذا پیش می‌آمد که مردم در یک منطقه‌ای فکر می‌کردند از گزند دشمن در امان هستند ولی به یک‌باره دشمن را پشت دروازه‌های شهر یا روستای خود می‌دیدند. در چنین شرایطی ما یک مدتی در جبهه میانی خوزستان و در نواحی مثل سوسنگرد و هویزه بودیم. در همین جا یک اتفاق خاصی برای من افتاد که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

اتفاق خاص

یکبار در حوالی هویزه بودیم که مسئول محور از من خواست به عقبه برگردم و یکسری از کارهای مربوط به گروه‌مان را انجام بدهم. آن روزها هنوز ما گردان هم نداشتیم و بیشتر نیروها در قالب یک گروه یا دسته در مناطق عملیاتی با دشمن روبه‌رو می‌شدند. البته من گروه‌های سپاه یا بسیج مردمی را عرض می‌کنم و از وضعیت برادران ارتشی در آن روزها اطلاع چندانی ندارم. به هرحال وقتی فرمانده از من خواست مأموریت را انجام بدهم، چون هیچ وسیله‌ای در اختیار نداشتیم، پیاده به سمت مقر راه افتادم.

خمپاره‌های سرگردان این سمت و آن سمت می‌بارید و من بدون توجه به آنها به راهم ادامه می‌دادم. یکی، دو کیلومتری که رفتم، اوضاع آرام‌تر شد. عاقبت به جایی رسیدم که جاده توسط یک نهر خشک شده قطع می‌شد. روی این نهر از قدیم یک پلی زده بودند که نمی‌دانم چه شد تصمیم گرفتم از زیر پل عبور کنم. همان جا برای من اتفاق خاصی افتاد.

کودک عرب زبان

وقتی از زیر پل عبور کردم، ناگهان دیدم یک کودک آنجا نشسته و زانوی غم بغل کرده است. نمی‌دانم این بچه آنجا چه کار می‌کرد و اصلاً چطور خودش را به آنجا رسانده بود. چون تا چشم کار می‌کرد بیابان بود و من روستایی ندیدم. به هرحال کودک را در آغوش گرفتم و هرچه از او می‌پرسیدم نامش چیست حرف‌هایم را متوجه نمی‌شد. خودش هم عربی حرف می‌زد و من چیزی از صحبت‌هایش نمی‌فهمیدم. او را روی دوش گرفتم و تا مقر پشتیبانی حمل کردم. در آنجا یک خانمی که مشخص بود از اعراب ایرانی است، تا کودک را دید دوان دوان آمد و او را در آغوش گرفت. فهمیدم که مادر بچه است. در آن بحبوحه جنگ چند اتفاق باید می‌افتاد تا یک کودک گمشده به دست مادرش می‌رسید؟ این هم از عظمت کار خدا بود. خدایی که حواسش به اشک‌های یک مادر بود.

> وقتی از زیر پل عبور کردم، ناگهان دیدم یک کودک آنجا نشسته و زانوی غم بغل کرده است. نمی‌دانم این بچه آنجا چه کار می‌کرد و اصلاً چطور خودش را به آنجا رسانده بود. چون تا چشم کار می‌کرد بیابان بود و من روستایی ندیدم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۴۷

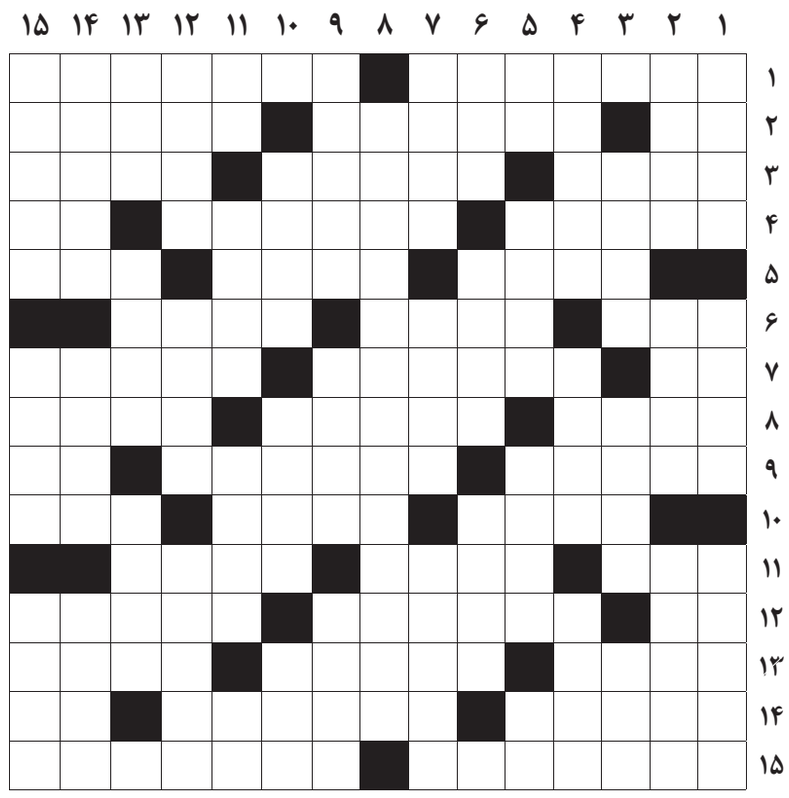

از راست به چپ

■۱- امیرال- درختچه آپارتمانی ■۲- یک و یک- کشور نوشابه- عامل سازگاری یا ناسازگاری خونی ■۳- نیاز و حاجت- عبادتگاه ترسایان- مسیحی ■۴- چاشنی مسابقات ورزشی- رفیق آذری- ضمیر سه‌کیلویی ■۵- کنده‌کاری روی چوب- نزدیک‌تر- اثر شاتو بریان ■۶- سروصدا- همسایه عراق- شلجمی ■۷- حرص و طمع- همراهی- اسب دواندن ■۸- توانا- فتنه‌انگیزی- بدزبان ■۹- مدفن امام سجاد- تنبیهی در سربازخانه‌ها- شامه نواز ■۱۰- پنبه‌زن- سمت چپ- مقابل آشتی ■۱۱- ورزش خشکی و آبی- پل راه‌آهن شمال- فیلسوف نوبل‌برده انگلیسی ■۱۲- پسوندخوراک- هرج و مرج- سه گروهان ■۱۳- رهبر حزب- بیچاره و دربه‌در- بخشنده ■۱۴- سقف فقرا- روزنامه چاپ مسکو- راز ■۱۵- شهر تاریخی سوریه- شخصیت منفی رمان بینوایان

از بالا به پایین

■۱- هسته گیاه- جانوری از تیره راسو- صدای افتادن چیزی در آب ■۲- مسافر- ماهی دانشگاهی- چنگ نواز خسرو پرویز ■۳- مختصر- خواهر حضرت یوسف- زخم و ورم مخروطی‌شکل ■۴- درجه بهسوزی بنزین- شهری در آذربایجان شرقی- اقیانوس کبیر ■۵- تصدیق روسی- قبرکن- کوبیدنی مطبخ- ساز شاکی ■۶- مخفف آنکه- از نوشت‌افزار- بلندی ■۷- مسابقه با وسایل موتوری- ستون خیمه- قدوبالا ■۸- از نهادهای زیر نظر قوه قضاییه ■۹- سوغات مراغه- بهارخواب- تایر فلک‌زده ■۱۰- نشانی- ظرف سفالی بزرگ- رهبر کره شمالی ■۱۱- مکان و آشیان- بزرگ- پایتخت چک- مادر لر ■۱۲- نیروی نظامی هر کشور- کاردان- از کلمات احترام ■۱۳- همراه استامپ- شکل و قیافه- بزن بهادر ■۱۴- نوعی گل- از وسایل آشپزخانه- جریان متناوب برق ■۱۵- می‌روند تا به هدف بزنند- از فرشتگان شب اول قبر- عدد تلاش دانش‌آموز

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱	۹	۳			
	۴	۸						
						۱	۶	۲
۹			۳	۱				
۵		۳						
			۲				۱	۸
	۹	۱			۲			
						۶		۴
	۲		۷		۴		۹	

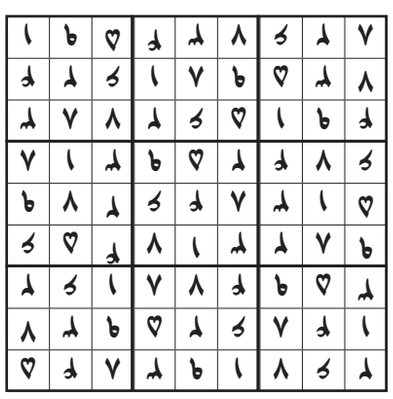

جدول کلمات متقاطع
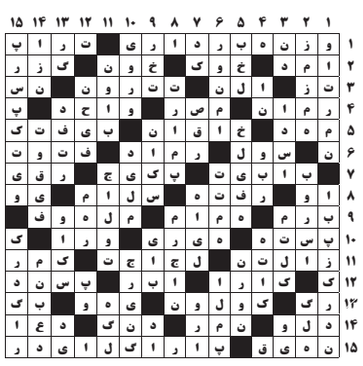
پاسخ جدول شماره ۶۷۴۶